

ترجمه بخشی از کتاب تاریخ فلسفه مدرن

جان لاک

و

نظریه تجربی شناسایی

راجر اسکرونی / عبدالعلی دست‌غیب

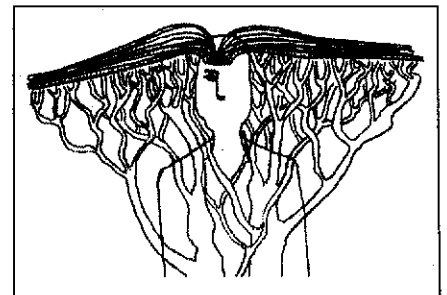
زمان بود که امپریسم احساس کرد می‌تواند «آنچه را که می‌توان گفت» و آنچه را که نمی‌توان گفت تعیین کند، و توانست با «راسیونالیسم»، در آنچه ثابت شده بود نقطه ضعیف‌تر این فلسفه باشد و به چالش برخیزد. راسیونالیسم باید فرض کند که انسان دارای ایده‌هایی است که معنای آنها مرز هر گونه تجربه‌ای را که می‌تواند محتوای ایده‌ها را فراهم سازد؛ پس پشت می‌گذارد. در بین این ایده‌ها، ایده‌های «خدا»، «جوهر»، «علت» و «خود» (نفس) را می‌بینیم که برپایه آنها جهان‌نگری راسیونالیستی شالوده خود را بالا می‌برد. همین فرض است که فلسفه جدید زبان باید آن را انکار کند.

نظریه تجربی زبان در آثار تامس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) نمایان شد، فیلسوفی که اکنون به دلیل نوشته‌های سیاسی‌اش کاملاً مشهور شده بود، در همان زمان اندیشه شایان توجهی به مشکل متافیزیک و شناخت‌شناسی داد. او کتاب‌های زیادی نوشت، با این امید بلندپروازانه، که فلسفه کاملی را درباره انسان به طور مشروح بیان کند. او با نفوذ دکارت دست و پنجه نرم کرده بود و بین کسانی بود که مرسن (Mersenne) از ایشان دعوت کرده بود انتقادهایشان را به کتاب «تاملات» دکارت، عرضه دارند. انتقادهای هابز، گرچه در مواردی

نمی‌توان گفت امپریسم فلسفی مختص کشور بریتانیاست یا در این کشور حکمروایی دارد. با این همه می‌ارزد این واقعیت را خاطر نشان کنیم که از قرون وسطی به این سو، سلسله‌ای از نویسندگان با قریحه بریتانیایی وجود داشته‌اند که به دفاع از نگرشی تجربی برخاسته‌اند، به طوری که اکنون «امپریسم انگلیسی»، نام رشته شناخته شده تاریخ فلسفی است.

امپریسم «فهم انسانی» را چیزی می‌بیند محدود درون تجربه بشری در جهان برونی برای یافتن آن محدوده‌ها به این سو و آن سو می‌رود، فقط برای این که صید شکاکیگری شود یا خود را در بی‌معنایی غرق کند. در قرون وسطی ویلیام اهل اوکام (W. of Ockham)، نظریه‌های تجربی درباره اصل علیت، و درباره دانستگی و ماهیت مرزهای علم پیش‌نهاد و این نظریه‌ها در دوره‌های بعد، قبول عام یافت. و نیز در دوره رنسانس متأخر، فرانسیس بیکن، به شیوه‌ای که بیشتر پرطول و تفصیل بود تا نظام‌مند، نظریه‌ای درباره شناخت ارائه کرد که در آن روش پژوهش تجربی بر متافیزیک تقدم یافته بود. هابز و فلسفه زبان: باری امپریسم فقط در قرن بی‌عنوان فلسفه پدید می‌آمد که می‌توانست خود را با نظریه درک‌پذیر و جامع زبان بیگانه سازد. در آن

از نظر جان لاک «ایده‌ها» یا تصورات، اویژه‌های بی‌واسطه نیروی فهم هستند. هر انسانی نزد خود آگاه است که می‌اندیشد و می‌دند که دانستگی (ذهن) او در زمانی که به ایده‌ها (تصوراتی) که در آنجا هستند. می‌اندیشد، به کار می‌افتد. تردیدی نیست که انسان‌ها در دانستگی خود ایده‌های متعددی دارند، مانند ایده‌هایی که به وسیله کلمات سفیدی، سختی، شیرینی، تفکر، حرکت، انسان، فیل، سپاه، مستی و... بیان می‌شود. از نظر لاک نخستین نکته‌ای را که درباره ایده‌ها باید در نظر گرفت این است که آنها همه بدون استثناء از خود حاصل می‌شوند... متنی که پیش رو دارید، بخشی از کتاب «تاریخ فلسفه مدرن» اثر راجر اسکرونی است که توسط استاد دست‌غیب ترجمه شده است.



بسیار خشن و صریح است نشان دهنده فعالیت های ذهنی قدرتمند و کنجکاو است و ناخشنودی از راسیونالیسمی که وی در آثار دکارت تشخیص داده بود. هابز در جست و جوی نظریه ای بود تا به او بگوید نظریه های معین متافیزیک، کاملاً به طور لفظی بی معناست. او همچون تجربه گرایان بعدی و سوسه شد که نه فقط دقیقاً این مفهوم یا آن مفهوم متافیزیکی بلکه کل متافیزیک را در مقام علمی رد و انکار کند که بر آن است با ضرب و زور کلمات را به شیوه ای به کار برد که از مرزهایی که معانی آنها معین می کند بگذرد: «اگر شخصی با من در باره مربع گرد... یا جوهر غیرمادی... یا از سوژه ای آزاد حرف بزند... نمی گویم برخطاست، بلکه می گویم کلمات او معنایی ندارند. (Leviathan, 1651)

هابز در اشتراک با بسیاری از تجربه گرایان دیگر گزارشی ژنتیک درباره خاستگاه های معنا به دست می دهد؛ کلمه ها از طریق باز نمایش «اندیشه ها» دارای معنا می شوند و همه اندیشه ها تجربه حسی اند، چراکه مفهومی در دانستگی انسانی وجود ندارد، که نخست به طور کامل یا به طور جزئی در اندام حسی تولید نشده باشد. به منظور کشف معنای هر اظهاری، ما باید مشاهده هایی را ریشه یابی کنیم که چنان معنایی را به وجود آورده اند. افزوده بر این، چون تجربه حسی شناخت چیزهای خاص را برای ما فراهم می آورد، بنابراین کلمه ها (نام ها) که مبین اندیشه های ما هستند در نهایت باید به خاص ها ارجاع داشته باشند. به این ترتیب، تعبیری عام نمی تواند بر «کلی» دلالت داشته باشد بلکه به طوری نامعین دال بر افراد خاص یک طبقه است. هابز به این شیوه اندیشه را بیان می کند که در آثار «اوکام» نیز شناخته شده بود، «اوکام» دریافت رابطه ای تجربه گرایانه و نومی نالیسم (نظریه اصیل بودن نامگذاری) وجود دارد. (او نظریه نومی نالیسم را با آموزه ای که به نظر می رسد ملازم طبیعی آن باشد، ترکیب کرد. این آموزه ای تجربی است که بر حسب آن، عقل که تنها مرجع تعیین چیستی اشیاء نیست، تابع حواس و وابسته به حواس است.) یکی از دلمشغولی های فلسفه تجربی پس از «اوکام» تعیین کردن دقیق این موضوع بود که این نومی نالیسم اجباری به کجا می انجامد و بی آن که در همان زمان تفکر علمی را انکار کند تا چه حد اعتبار دارد. هابز به شیوه های بسیار دیگری پدید آمدن فلسفه لاک و بارکلی را امکان پذیر ساخت. او با اسلوبی مغشوش اما قاطع کوشید مفهوم راسیونالیستی (علیت) را رد کند، هر چند برای او روشن نبود که چه اصلی را باید به جای آن بگذارد. البته هر متفکر دیگری را که

□ ایده های لاک در واقع تصورات هستند؛ و گرچه او گاهی درباره آنها طوری می نویسد که گویا تصاویرند، باز به روشنی آنها را از اندیشه های تام و تمام یا از گزاره ها متمایز می سازد.

می توانستیم هابز را با او مقایسه کنیم در این ابهام سهیم می بود و فقط زمانی این ابهام به پایان رسید که «بارکلی» نخستین گام های خود را به سوی نظریه انتقادی «علیت» که در هیوم یافت می شود، برداشت. هابز تمایز بین کیفیت های «اولی» و «ثانوی» را (آن چنان که رابرت بویل ناچار شد نامگذاری کند) از دکارت و پیرگاسندی (۱۶۵۵-۱۵۹۲) به ارث برد. او در نظریه ای درباره این «تر»ها طرحی بنیادی را که معمولاً به لاک نسبت می دهند، پیش بینی کرد و همچنین کوشید نظریه ای عام درباره عواطف و طبیعت بشری را که فقط بر فرض های تجربی بنا شده عرضه کند و این نظریه را با گزارشی درباره «نیک» و «شر» که داور اخلاقی را به تمامی ذهنی نمایش می دهد، ترکیب کرد.

لاک و نظریه ایده ها: باری به منظور دریافت معنا و اهمیت فلسفی امپریسم و ماهیت حقیقی مخالفت آن با فلسفه های دکارت، اسپینوزا و لایب نیتز، ما باید بیان پخته و کامل آن را در براهین لاک به دیده گیریم. در آن زمان واکنشی بر ضد امپریسم هابز موجود بوده است. در کمبریج، دبستانی ضد تجربه گرایانه پایه گذاری شده بود مشهور به افلاطونیان کمبریج و مردانی مانند: رالف کدورت

(۱۶۸۸-۱۶۱۷) و هنری مور (۱۶۸۷-۱۶۱۴) در آن عضویت داشتند. این دبستان بسیاری از دعوی سنتی که به سود متافیزیک ساخته و پرداخته شده بود، تقویت می کرد. باری این دبستان اعتبار خود را از متافیزیک نظری افلاطون به دست می آوردند از راسیونالیسم روش مند دکارت، البته اهمیت آن زیاد دوامی نیاورد و چاپ کتاب «تحقیق درباره فهم انسانی» لاک، که اندک مدتی پس از چاپ کتاب «اصول» (principia) نیوتن به بازار آمد، چنان بیان کاملی به روحیه تجربی جدید داد که به ناچار تلاش های مخالف آن نویسندگان کم اهمیت را زیر شعاع خود قرار داد.

جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) شاگرد کالج کرایست چارچ اکسفورد بود و پس از فراغت از تحصیل به کار وکالت دادگستری و پزشکی پرداخت. (در زمان زندگانی اش گاهی او را دکتر لاک می نامیدند) به واسطه داشتن شغلی به عنوان معلم سرخانه خانواده کنت اول شافتسبوری و درگیری با مجادلات سیاسی زمان خود، بخشی از زندگانی خود را در هلند در تبعید به سر آورد. او در این سرزمین، در انتظار «انقلاب باشکوهی» بود که می بایست ویلیام هفتم را بر تخت شاهی انگلستان بنشاند و از آرمان نظام قانونی (مشروطه) ای حمایت کند که در نوشته های سیاسی خود لاک از آن دفاع شده بود. از این نوشته های سیاسی لاک، باید در جایی دیگر سخن گفت ولی آنچه در این جا، بی درنگ توجه ما را برمی انگیزد آن تغییرهای فلسفی است که نظریه بسیار بلندپروازانه و بانفوذ او درباره شناخت آمده در «تحقیق درباره فهم انسانی» (۱۶۸۹)؛ به وجود آورد.

«رساله تحقیق درباره فهم انسانی» میوه عمری دلبستگی به فلسفه است و شالوده علم طبیعی، اثری پرطول و تفصیل و مکرر گویی که به شیوه بسیار پریچ و خم نوشته شده و پر است از نکته های ظریف پنهانی به طوری که درک آن در کلیت اش دشوار است. براهین لاک در این کتاب با بسیاری از مهمترین اصول راسیونالیسم دکارتی مخالف دارد. با این همه، زبان کتاب یکسره متاثر از دکارت است و آن را از نظری می توان همچون تامل انتقادی گسترش یافته بر واژگان مهم و عمده «ایده» تعبیر کرد. لاک این مفهوم را به این قصد از دکارت اقتباس کرد تا آن را از دلالت های راسیونالیستی آزاد سازد. از نظر لاک «ایده ها» ویژه های بی واسطه نیروی فهم هستند:

هر انسانی نزد خود آگاه است که می اندیشد و می داند که دانستگی (ذهن) او در زمانی که به ایده ها

استعدادهای ذهنی که به وسیله آنها به «شناخت» دست می‌یابیم، هیچ چیز درونی در دانستگی وجود ندارد.

یکی از مقاصد لایب نیتز در کتاب «رساله جدید درباره فهم بشری» این بود که دفاعی از ایده‌های درونی برضد حمله لاک بر آن ایده‌ها برپا دارد. اسپینوزا نیز تصدیق می‌کند آنچه را نمی‌توان انکار کرد این است که قوانین منطق و ریاضی و تصور متافیزیک، بخشی از آگاهی کودک نوزاد نیست، و ما دارای ایده‌های درونی و شناخت درونی به شیوه‌ای به قوه واقعی هستیم، و می‌گفت دانستگی را می‌توان با قطعه‌ای مرمر مقایسه کرد، که طوری رگه‌رگه دار شده که به محض این که با چکش ضربه‌ای بر آن وارد آید، پیکره هر کولی از آن بیرون می‌جهد. تأثیر تجربه به همین سان ایده‌هایی می‌آفریند که دانستگی ما به طبیعت از پیش در برابر آنها استعدادپذیرندگی دارد چراکه ایده‌ها شرایط اولیه تفکرند.

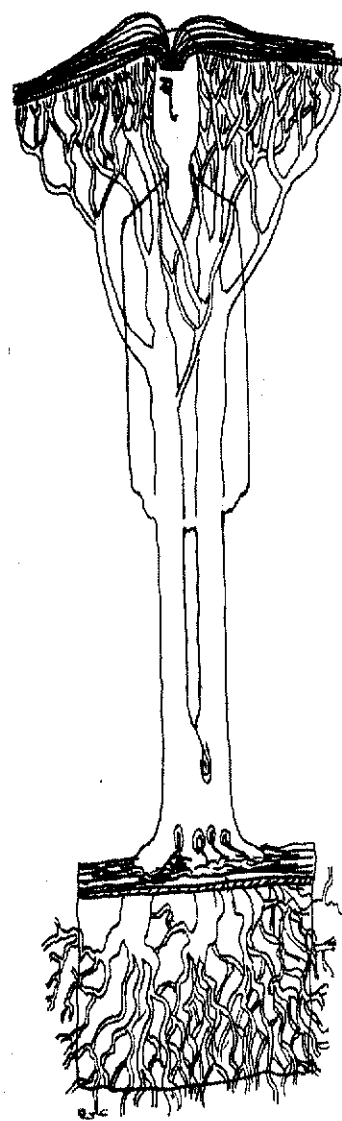
مجادله بین مدافعان و مخالفان ایده‌های درونی، زمانی دراز ادامه یافت و گیج‌کننده بود و اکنون می‌نماید که علاقه‌مندان اندکی داشته باشد ولی در واقع به دو دلیل اینطور نیست. نخست به این دلیل که در دهه‌های اخیر به سبب آثار چامسکی درباره «زبان‌شناسی»، ایده‌های درونی زندگانی تازه‌ای یافته است. دوم، به دلیل آن که در پس پشت هیاهوی این مجادله، گفت‌وگوی جدی‌تری درباره وضعیت و جایگاه حقیقت‌های آزاد از تجربه (apriori) نهفته است. از آن دلایل، دلیل نخست به کار ما چندان ربطی ندارد. زبان‌شناسانی که مدعی‌اند اگر زبان می‌باید ممکن باشد، باید مفهوم‌های درونی نیز موجود باشد کاری نمی‌کنند جز تکرار سفسطه‌ای کهن که به‌طور کافی خود لاک آن را برملا کرد. آنها دارا بودن مفهوم را با قدرت کسب آن به خطا یکی می‌گیرند. همچنان که لاک خاطر نشان می‌کند، یاره است به بیان وجود ایده درونی پیردازیم در صورتی که مراد ما فقط این باشد کودک با قدرتی به دنیا می‌آید برای کسب ایده‌هایی که بعدها در او به ظهور می‌رسد به چه دلیل وضع دیگری جز این می‌توانست موجود باشد؟

اما این موضوع ما را به دلیل دوم و مهمتر نزدیک می‌سازد تا ما به مجادله یادشده علاقه مند شویم. در نظر نخست عجیب به نظر می‌رسد که فیلسوفان از دکارت تا هیوم تا این اندازه مساعی خود را صرف مباحثه درباره موضوعی کرده باشند که چندان نتیجه‌ای ندارد. اگر به‌طور فلسفی بگوییم به چه کار می‌آید که ما همراه لاک این باور را اختیار کنیم

□ لاک مفهوم «شهود» دکارتی را در شکلی اصلاح شده ادامه داد و مدعی بود که شناختی شهودی از حقیقت‌های معینی داراست و این شناخت شهودی را در تبیین با شناخت «اثباتی» علم ریاضی قرار می‌داد.

(تصویراتی) که در آن جا هستند، می‌اندیشد، به کار می‌افتد، تردیدی نیست که انسان‌ها در دانستگی خود ایده‌های متعددی دارند مانند ایده‌هایی که به وسیله کلمات سفیدی، سختی، شیرینی، تفکر، حرکت، انسان، فیل، سپاه، مستی و... بیان می‌شود. از نظر لاک، نخستین نکته‌ای را که درباره ایده‌ها باید در نظر گرفت این است که آنها همه بدون استثناء، از تجربه حاصل می‌شوند.

ایده‌های درونی: بدین قرار، ایده‌های درونی یا «اصل‌ها» بی‌وجود ندارد. لاک در ارائه این دعوی به صراحت با دکارت معارضه می‌کند که مدعی شده بود اصول استدلال عقلانی، مانند: خدا، اندیشه و امتداد که ما به روشنی و تمایز ادراک می‌کنیم و فراهم آورنده شالوده عقلانی شناخت ما هستند، درونی‌اند و خدا بدون یاری گرفتن از هر تجربه حسی آنها را در ما «نشا» کرده است. لاک برخلاف این نظر مدعی است که دانستگی کودک در آغاز «لوحی سفید» (Tabula rasa) است تا این که تجربه بر آن نقشی از ایده‌هایی می‌زند که برای اندیشیدن لازم است. ما از ایده‌ها یا اصول عقلانی هیچ آگاهی نداریم تا زمانی که آغاز می‌کنیم دانستگی خود را در تلاش به ادراک تجربه، به کار ببریم. جز



«دانشتگی کودک نوزاد» «لوح سفید»ی است در انتظار این که، تجربه بر آن نقوشی رسم کند، یا به موافقت با لایب نیز به این باور برسیم که این صفحه دانشتگی گویی منقوش و قاعده مند با علائمی بامعنا که می بایست در آن نقوشی تشخیص داد، به ما رسیده است؟ به چه طریقی نظر، ما درباره شناخت انسانی یا واقعیت به وسیله این تئوری ها دگرگون می شود؟ ما برای دریافت این مباحثه در اهمیت و معنای جدید آن، باید مثل همیشه با فیلسوفان تجربی آغازین نظریه ای را که به طور ژنتیکی بیان شده (برحسب «تاریخ» به دست آوردن مفهوم) همچون نظریه ای مربوط به ماهیت مفهوم، بی توجه به میزان کسی بودن آن، بازسازی و دوباره بیان کنیم. آن گاه خواهیم دید که لاک و لایب نیز در این زمینه مباحثه می کردند آیا مفهوم هایی وجود دارند که مستقل از تجربه باشند یا نه؟ مستقل از تجربه (آپریوری) در معنایی که در دوره بعد، کانت می بایست آن را کاملاً دقیق سازد؟ لاک می خواهد نشان دهد هر چیز که ما درک می کنیم (یعنی هر ایده ای را که می فهمیم)، به مدد پیوستگی آن با تجربه است که به دریافت آن می رسمیم. محتوای هر ایده ای با ردیابی آن تا درون حوزه تجربه آشکار می شود این که اصل ایده در تجربه باشد یا نباشد، موضوع دیگری است، موضوعی است که با شناخت شناسی ربطی ندارد.

لایب نیز علائق فلسفی زیادی داشت تا دلایلی بر ضد آن اظهار و همیطور بر ضد قاعده بندی اشتباه آمیز آن که به وسیله تعابیر ژنتیک عرضه می شد، بر پا دارد. به ویژه او می خواست از این مقدمه راسیونالیسم دفاع کند که ایده های وجود دارند که محتوای آنها را نه به وسیله تجربه بلکه به وسیله خود خرد، آشکار می توان ساخت. افزوده بر این، ما می توانیم از آن محتوا، نظامی از حقیقت ها بسازیم که به وسیله آن جهان را آن سان که به طور واقعی هست نه آنطور که بر اندام خطا کار حسی ما پدیدار می شود، بشناسیم. ما درون آن شناخت آن گاه ممکن است تا آنجا که در توان داریم، تجربه خود را متناسب سازیم. اما این تجربه نیست که به ما می گوید مقصود ما چیست.

این مجادله زمانی روشن شد که کانت نظریه «حقیقت آزاد از تجربه سن تینک» خود را قاعده بندی کرد. باری برای فهمیدن قصد لاک، ما فقط نیازمندیم تشخیص دهیم که او فرضیه ای روان شناسانه پیش نمی نهاد، بلکه نظریه ای تجربه درباره فهم را پیشنهاد می کرد. برحسب این نظریه، همه همپرسی ها وابسته معنای مشترک کلمه هاست. این معنار فقط با ارجاع به تجربه هایی می توان شناخت

□ لاک به همراه دیگر تجربه گرایان احساس کرد برای توضیح توانایی ما به شکل دادن مفهوم های عام عقلانی، فراخوانده شده است. این توانایی بشری در همه اطلاق های محمول و از این رو در همه اطلاق های اندیشه به کار می رود.

و شناساند که ما را هدایت می کند کلمه هایی را به کار ببریم و دوباره فراخوانیم که در جست و جوی توضیح معنای آنها هستیم. البته شیوه ارائه این نظریه متعلق به لاک نیست و در واقع این نظریه با قاعده بندی خود لاک در ستیزه است، چرا که برحسب قاعده بندی لاک، «ایده ها» مفردات خاص ذهنی شخصی اند و فقط از راه کلمه های که بر آنها دلالت دارند حصول پذیرند. با این همه، این موجه ترین «نهاد» (تذ) موجود در گفتمان لاک درباره «ایده های درونی» است، و این همچنین «نهاد» ای است که او را بر آن داشت امکان متافیزیک عقلانی را انکار کند آن نیز به وسیله انکار همه معانی کلمه هایی که چنان متافیزیکی ناچار می شد به کار برد.

این واقعیت به معنای آن نیست که لاک به تمامی درباره اندازه ای که برحسب آن راسیونالیسم وارد و انکار می کرد، آگاهی روشنی داشت. او مفهوم «شهود» دکارتی را در شکلی اصلاح شده ادامه داد و مدعی بود که شناختی شهودی از حقیقت های معینی داراست (از جمله شناختی درباره این که من هستم) و این شناخت شهودی را در تبیین با شناخت «اثباتی» علم ریاضی قرار می داد. او همچنین مدعی شد که

ما درباره خدا، شناختی «دلالت کننده» اثباتی داریم. بنابراین می توان اندیشید که لاک مانند راسیونالیست ها آماده بود دستکم تا حدودی این ایده را بپذیرد که حقیقت نهایی درباره جهان را منحصرأ به وسیله به کار انداختن خرد استنتاج توان کرد با این همه چنین می نماید که قضایا بدین گونه نیست. بیان دلالت کننده او درباره وجود خدا فقط مقدمه ای امکانی (اگر نگویم شهودی) دارد و این مقدمه همانا گزاره «من هستم» دکارت است. این گزاره به دبستان راسیونالیسم منحصرأ اصلی می دهد که راسیونالیسم آن را برای پیش رفتن از آن مقدمه به کار برد. این اصل (که لاک برای آن استدلالی عرضه نمی دارد و مانند اصلی بویژه جداگانه در نسبت با بقیه اندیشه های او نمایان می شود) از این قرار است: هر چیزی که دارای آغازی است، علتی دارد. «به دیگر سخن، برهان دلالت کننده لاک درباره خدا، شکلی از برهان «جهان شناسی» است و این لاک را به جایی نمی رساند که اصول بنیادی امپریالیسم را رد کند. افزوده بر این او می گفت: «برهان دلالت کننده» از جمله کل ریاضیات، دانش جدیدی از جهان به ما نمی دهد و فقط از روابط بین ایده ها سخن می گوید. این نظریه «حقیقت ریاضی»، در فلسفه هیوم با مهارت بیشتری ساخته و پرداخته می شود و نیای آموزه امپریستی جدید است که می گوید: «حقیقت های ضروری» گزاره های «همان گویی» لفظی اند.

(نظریه ایده ها: دو شکل تجربه وجود دارد که ایده ها را از آنها به دست می آوریم: تجربه حسی و تجربه تأملی (باز اندیشی) ایده های حسی از راه حواس، از راه دیدن، شنیدن، بساویدن، مزیدن و بوییدن اشیاء به ما می رسد. ایده های تأمل از طریق فعالیت دانشتگی زمانی که فراروند درونی خود را مشاهده می کند، حاصل می شود. از این رو روان تازمانی که حواس آن را با «ایده ها» مجهز ساخته توانا به اندیشیدن نیست، و به راستی احساس در فراهم آوردن نظریه ما درباره جهان واقعی اهمیت اصلی و اساسی دارد.

لاک در تمایز نهادن بین «فهم» و «اراده»، از دکارت پیروی می کند. «فهم» توانایی منفعل دانشتگی در پذیرش ایده هاست، و «اراده» توانایی فعال دانشتگی است در تأکید یا به کار انداختن آنها. اما گویا او، احساس ها (از جمله احساس بصری و دیگر اشکال ادراک حسی) را همچون نوع متمایزی از رویداد دانشتگی می شمارد، شکلی که ممکن است ما به دریافت ایده ها برسیم ولی خودش نوعی ایده نیست. ایده های لاک در واقع تصورات

هستند؛ و گرچه او گاهی درباره آنها طوری می نویسد که گویا تصاویرند، باز به روشنی آنها را از اندیشه های تام و تمام یا از گزاره ها متمایز می سازد. انواع ایده ها از این قرار است:

ساده و غامض: ایده ساده، چیزی است مانند ایده سرخی که نمی توان آن را به اجزاء آن تجزیه کرد، و در توانایی اندیشه نیست این ایده های ساده را که از راه احساس یا بازاندیشی به ما می رسند، بسازد یا از بین ببرد. همه ایده هایی که ساده نیستند، غامض (بفرنج) (complex) می نامیم، و اگر ما نتوانیم (a) را بر حسب b و c و d تعریف کنیم، آن گاه ایده (a) ساخته شده از ایده های b و c و d خواهد بود. لاک ایده ها را همچون قسمی اویژه های دانستگی می شمارد که می توانند به اینجا یا آنجا ذهن رانده شوند و درست مانند اویژه های مادی با هم ترکیب و از یکدیگر جدا شوند. این تصویر ذهن (دانستگی) در آثار دیگر تجربه گرایان انگلیسی باقی می ماند و یکی از نمونه های آن این است که گزاره ها تصاویری هستند از ایده های حسی واحد و چند حس و بازاندیشی و ایده های حسی و بازاندیشی هر دو. ایده سبز بودن از حسی واحد می آید، یعنی از حس بینایی. ایده «سفتی» (سختی) مرتبط است با تجربه های بصری و بساوی باهم. ایده تخیل از آگاهی درونی درباره فعالیت های دانستگی پدید می آید. ایده عمل از همه آن منابعی که باهم کار می کنند نتیجه می شود.

ایده های وجه (حالت)، جوهر و نسبت، وجه کیفیت است یعنی جوهری حامل همه کیفیت ها مراد لاک از «جوهر»، دو چیز است: فرا واحد، در مثل جان اسمیت، و نوعی اساسی در مثل چیزی مانند طلا یا آب. فردها و انواع هر دو حامل کیفیت اند و هر دو در طول زمان پایدار می مانند. وجوه یا ساده اند یا بفرنج و وجه (حالت) بفرنج می تواند آمیخته باشد، البته زمانی که ایده آن از ایده هایی گرفته شده از منابع گوناگون به هم بر نهاده شود. «میز» دال بر وجهی آمیخته است که ایده آن با حرکت (عمل) ذهن، وحدت یافته است. سرانجام ایده های انتزاعی داریم که می آرد بخشی را از آن خود کنند.

ایده های انتزاعی: لاک به همراه دیگر تجربه گرایان احساس کرد برای توضیح توانایی ما به شکل دادن مفهوم های عام عقلانی، فراخوانده شده است. این توانایی بشری در همه اطلاق های محمول و از این رو در همه اطلاق های اندیشه به کار می رود. لاک به خوبی آگاه بود که اگر همه ایده ها از تجربه می آیند پس باید در وهله نخست خصایص خاص تجربه هایی را که منشاء آنهاست منعکس

بعضی سفید و بعضی سیاه. همه نسبت هایی که در آن، این ایده ها را می توانستیم متمایز کنیم، در حالی که هنوز همان تصورات درباره انسان ها باقی می ماند، در ایده مرکبی که وسیله انباشتگی آنها ساخته می شود، یکدیگر را از میان بر می دارند آنچه باقی می ماند ایده ای است بیرون کشیده و انتزاعی که فقط در بردارنده آن خصایصی است که با همه آن نمونه ها، اشتراک داشته باشد. این خصایص، کیفیات تعیین کننده انسان بودن است. ایده ای است که از آن بیرون کشیده شده و به علت این که ناقص است، نمی تواند هیچ شیئی خاص را تعیین کند و بشناساند.

□ لاک آرزو داشت از پارادوکس اسپینوزا احتراز کند و صورت عقلی (مفهوم) جوهر را که وجود بسیاری از چیزهای ذاتی - و امکانا وجود بی نهایت از آنها را می پذیرد نگاه دارد. از این رو او نمی توانست به ایده دکارتی «جوهر» پناه ببرد.

ایده ها و کلمه ها: لاک مانند هابز، گزارش تجربی خود را درباره اصل ایده ها به نظریه معنا متصل ساخت. این باور او را برانگیخت که فلسفه اسکولاستیک و دکارتی نتایج طرفه خود را به طور وسیعی از این فرض به دست می آورند و که تعابیر کلیدی معینی معنایی دارد و آن معنا فهمیده می شود به هر حال در آزمون، این تعابیر (ترم ها) غالباً طوری یافته می شوند که معنایی دارند جز آن چه گوینده می خواسته یا گاهی هیچ معنایی ندارند.

از نظر لاک کلمه ها دارای معنا هستند زیرا آنها «نشانه ها»ی ایده ها یا «جانشین» ایده ها هستند. (البته این نظریه کاملی نیست زیرا «نشانه» و «جانشین» دقیقاً ترم هایی هستند که نیازی ندارند نظریه معنا، آنها را توضیح دهد.) ارتباط (همپرسی) فراروندی است که وسیله آن کلماتی که در دانستگی من با ایده ها اتصال دارد، از زبان من جاری می شود، و به گوش شما می خورد و به این ترتیب سبب می شود همان ایده ها در دانستگی شما ظهور کند. این نظریه به انتقاد جدی راه می دهد و رابطه معنا را که تابع قواعد و قراردادهاست بویژه با رابطه طبیعی کلمه و ایده هایی که کلمه برمی انگیزد به هم می آمیزد. کلمه «ماده گاو» به طرز قراردادی دلالت بر نوعی حیوان دارد اما در دانستگی بسیاری از مردم مفهوم های شیر، مزرعه و علفزار را تداعی می کند. یکی از توفیق های فلسفه جدید که به طور گسترده ای مدیون «ویتگنشتاین» است، حکایت دارد از این که این فلسفه نکته ای را که در طنز لارنس استرن در زمان «تریسترام شندی» آمده و در آن استرن ایده های نهادی را استهزا می کند... جدی گرفته است. این فلسفه به این نظر که، زبان همانا مهارتی است عملی و تابع قراردادهایی که نیازی ندارد به چنان ایده های تصادفی از قبیل تصورهای ذهنی لاک ارجاع کند، شالوده ای مناسب می دهد. اگر ما نظریه ویتگنشتاین را پیش کشیم درمی یابیم که او نیز

سازند. به این ترتیب هر یک از اندیشه های ما چگونه می تواند به ماهیت خود «کلی» شود، در حالی که خود تجربه به طور جبران ناپذیری خاص است؟ با ایده های بفرنج رایا به وسیله ترکیب ایده های جداگانه در کلی مرکب شکل می دهیم (و در بین چنان کلی های مرکب همه ایده های ما درباره «نسبت» وجود دارد) با این که آنها را به وسیله ایده های جداکننده آن نیز به چنان شیوه ای که آن چه مشترک بین آنهاست تولید شود. لاک این فراروند دومی را انتزاع (بیرون کشیدن) نامید و آن را به عنوان عامل مهم شایان توجهی در پیدایش شناخت بشری تلقی کرد. او اندیشید که «انتزاع» او را بی آن که از نظریه ایده ها جدا شود، قادر می سازد به توضیح توانایی ها در کاربرد تعابیر کلی بپردازد. لاک نوشت که کلمه ها به «کلی» (مفهوم کلی) تبدیل می شوند هر گاه که ما آنها را علامت ایده های عام قرار دهیم، و این ایده های کلی به وسیله فراروند انتزاع، از ایده های خاص (یا ایده های اشیاء خاص) گرفته می شوند. این نظریه به اجمال از این قرار است: من از اشخاص معین تصورات بسیاری دارم. بعضی از آنها بلند قامت اند و بعضی کوتاه قامت، بعضی چاق و بعضی لاغر، عده ای هوشمند و عده ای ابله،

پیشروانی داشته است. این فیلسوف باور دارد کل خردمندانگی انسان بیشتر نوعی «بازی زبان» است تا دلمشغولی محسوس و ملموس با واقعیت. نیچه نیز مسئولیت و آزادی آدمی را بدون ارجاع به «فرامحسوس» در نظر آورد و گفت حقیقت همانا «سپاهی از استعاره‌ها» ست و واقعیت انسان پیش و بیشتر از هر چیز دیگر از زبان ساخته می‌شود. سپس این مشکل بنیادی را که عرصه منازعه ایده‌آلیست‌ها و امپریست‌ها شده بود، فردینان دوسوسور، زبان‌شناس سویسی از پایه زیر و زبر کرد. او باور داشت که زبان پدیده‌ای اجتماعی است و نظامی دارای ساختار کلامی و بدون نشانه‌های مثبت و این نظر در تکامل نظری ساختارگرایی، سوبه‌ای تعیین‌کننده یافت.

افزون بر این به جان لاک می‌شد اعتراض کرد که برحسب گزارش خود او درباره این که «تصور چیست؟» هرگز نمی‌توان دانست من و شما با به کار بردن کلمه‌ای واحد، معنایی یکی و یکسان را در نظر داریم. در مثل شما می‌توانستید ایده (تصور)ی را که من به کلمه «درد» (الم) ربط می‌دهم به کلمه «لذت» مرتبط سازید. تفاوت ما دو تن در این زمینه گویی در زیر نقاب کاربرد مشترک کلمه به وسیله ما پوشیده می‌ماند، بنابراین، دیگر «کلی» و «عام» نیست و احتمالاً قراردادی می‌شود، نظریه‌ای از این دست که از «معنا» عام بودن اساسی آن را می‌زداید. به همین دلیل، اکنون به تمامی به طور عام می‌باید رد و انکار شود.

جهان مادی: اکنون می‌باید به کوتاهی به بیان نظر درباره جهان و تحقیق علمی پردازیم که لاک از نظریه شناخت خود به دست آورد. از بسیاری جهات این نظر، نظریه‌ای کامل‌تری را درباره ماهیت علم منعکس می‌سازد، به طوریکه برخی از جنبه‌های آن در واقع ذخیره شده بود تا در سال‌های اخیر که دانشمندان به فهم مزایای آنها رسیده‌اند، انظار را به خود معطوف دارد. لاک از دوستش رابرت بویل و مالا از پیرگاسندی (۱۶۵۵-۱۵۹۲) دلبستگی ویژه‌ای به تمایز بین کیفیت‌های نخستین و دومین به دست آورد. او همچنین به شیوه‌ای کاملاً بدیع و روشن‌کننده به تحقیق درباره مفهوم‌های «ذات» و «جوهر» پرداخت، یعنی هم برای تأیید و تثبیت دوباره آنها در مقام صورت‌های عقلی بنیادی علمی کوشید و هم در همان زمان برای آزاد ساختن آنها از اغتشاش متافیزیکی که به وسیله شیوه‌های راسیونالیستی توصیف آنها ایجاد شده بود. او در این کار، این معنا را که بیش از دو قرن بی‌اهمیت شمرده شده بود به فعالیتی فلسفی تبدیل کرد.

□ باید دانست که لاک اندیشه خود

را در راهی پیش می‌برد که

نظریه‌اش درباره معنا مجاز

می‌دارد. در معنایی کیفیت‌های

معین و از نظر علمی تعیین‌پذیر و

اندازه‌گیری شدنی به قسمی برای

واقعیت شیئی بنیادی اند که دیگر

کیفیت‌ها اینطور نیستند.

لاک در بین ایده‌های بفرنج، ایده‌های وجه، جوهر، رابطه (نسبت) را متمایز ساخت این تصورات با کاته‌گوری‌های گرامری محمول، موضوع و رابطه پیوند دارد؛ باری به نظر می‌رسید که گاهی او در می‌یافت که درست نیست بگوییم ما تصویری درباره جوهر خرد داریم. بخشی از این ابهام، در نظریه ایده‌های انتزاعی پدید می‌آید زیرا به نظر می‌رسد که همه ایده‌ها باید به طور ذاتی کلی باشند یعنی تیفیت‌هایی را در دانستگی نمایش می‌دهند که درباره آنها با معنا خواهد بود بگوییم چند اوبژه آنها را دارا می‌شوند (درست همانطور که ممکن است دقیقاً بیش از یک شخص با تصویر فلان نقاشی پیوند یابند). اکنون باید پرسید چگونه ما به مفهومی از چیزی مفرد که موضوع محمولی معین است می‌رسیم؟ لاک آرزو داشت از پارادوکس اسپینوزا احتراز کند و صورت عقلی (مفهوم) جوهر را که وجود بسیاری از چیزهای ذاتی - و امکاناً وجود بی‌نهایت از آنها را می‌پذیرد نگاه دارد. از این رو او نمی‌توانست به ایده دکارتی «جوهر» پناه ببرد. لاک اندیشید که نخست ضروری است تصورها را از کیفیت‌ها متمایز کنیم، کیفیت‌ها نیرویی از چیزها هستند که تصوراتی در مغز ما برمی‌انگیزند.

کیفیت‌های نخستین به فرض هم از چیزهایی که در آن قرار دارند جداشدنی‌اند و هم زاینده تصورهای ساده‌اند. آنها کیفیت‌هایی هستند از گستردگی، حرکت، دوام و پیوستگی و موضوع واقعی پژوهش علمی، کیفیت‌های دومین همانا نیروهای معینی هستند که احساسات را می‌سازند مانند توانش شکر برای ساختن مزه شیرین و چیزهای قرمز برای به وجود آوردن برخی تأثیرات مشخص بصری...

این تمایز جان لاک که اهمیت تاریخی و فلسفی دارد حکایت دارد از این که، کیفیت‌های نخستین مشابه تصوراتی است که خود برمی‌انگیزد در حالی که کیفیت‌های دومین، چنین کاری انجام نمی‌دهد. پس می‌توان گفت حسی وجود دارد که در آن کیفیت‌های نخستین در واقع در اوبژه‌هایی که دارند آن هستند موجود است، در حالی که کیفیت‌های دومین از این ویژگی بی‌بهره‌اند. چندی بعد اسقف بار کلی به این اظهار اعتراض کرد و گفت بیهوده است فرض کنیم که هر کیفیتی از «جوهر مادی» می‌تواند همانند تصور و مفهومی باشد چرا که تصورها، واحدهای ذهنی‌اند و به حوزه کاملاً متفاوتی تعلق دارند و آشکارا در نخستین نظر (Prima Facie) چنین فرضی بی‌معناس که تصورها می‌توانند مشابه چیزهایی باشند که خود تصور نیستند.

اما باید دانست که لاک اندیشه خود را در راهی پیش می‌برد که نظریه‌اش درباره معنا مجاز می‌دارد. در معنایی کیفیت‌های معین و از نظر علمی تعیین‌پذیر و اندازه‌گیری شدنی به قسمی برای واقعیت شیئی بنیادی اند که دیگر کیفیت‌ها اینطور نیستند، گویی کیفیت‌های دومین نیاز دارند به وسیله کسی ادراک شوند و کیفیت‌های نخستین فقط نیازمند اوبژه (موضوع)‌اند. به سخن دیگر اگر ما همه کیفیت‌های نخستین «اوبژه‌ای» را بشناسیم و ماهیت انسانی که آن درک می‌کند بدانیم می‌توانیم توضیح دهیم چگونه این اوبژه بر آن ادراک‌کننده، پدیدار می‌شود و دیگر نیازی نیست به کیفیت‌های دومین آن ارجاع کنیم تا چگونگی ادراک اوبژه را توضیح دهیم. بنابراین کیفیت‌های نخست در این معنا مشابه ادراک ما از آنهاست که خود آنها باید در توضیح آن ادراک فراخوانده شود. این انکار واقعیت کیفیت‌های دومین نیست بلکه فقط قانونی بودن آنها در هرگونه نظریه علمی درباره ماهیت اوبژه‌ای که دارند آنهاست، انکار شود.

* ترجمه بخشی از کتاب «تاریخ فلسفه مدرن» راجر اسکروتن، چاپ لندن